



# تاریخ نگار زوال



لودویگ فون میزس  
ترجمه مهدی تدینی

# تاریخ نگار زوال

خاطرات لودویگ فون میزس



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

سرشناسه: فون میزس، لودویگ، ۱۸۸۱ - ۱۹۷۳ م. Von Mises, Ludwig  
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ‌نگار زوال (خاطرات لودویگ فون میزس)/لودویگ فون میزس/ ترجمه  
مهدی تدینی  
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۲  
مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۹۴۷-۲  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Erinnerungen, [1978].  
موضوع: فون میزس، لودویگ، ۱۸۸۱ - ۱۹۷۳ م./ اقتصاد -- اتریش -- تاریخ  
شناسه افزوده: تدینی، مهدی، ۱۳۵۹-، مترجم  
رده‌بندی کنگره: HB۱۰۱  
رده‌بندی دیویی: ۳۳۰/۱۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۵۵۲۰



## تاریخ‌نگار زوال

مجموعه آیدئولوژی پژوهی

ترجمه مهدی تدینی

لودویگ فون میزس

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

آماده‌سازی و تولید:

چاپ و صحافی: دالاهو

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۳، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

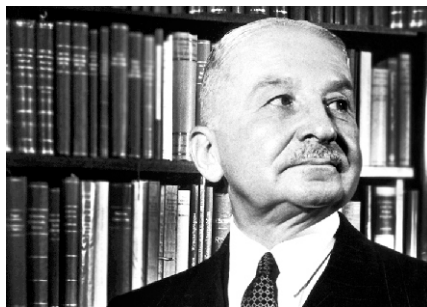
### بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabeparseh





## لودویگ فون میزس (۱۸۸۱-۱۹۷۳)

حقوقدان، اقتصاددان و جامعه‌شناس اتریشی-آمریکایی  
از دیگر آثار او می‌توان به لیبرالیسم، بازار آزاد و دشمنان آن، کنش انسانی،  
سوسیالیسم، و نظریه پول و اعتبار اشاره کرد.



تقديم به

مرتضى مرديها

مترجم





## فهرست

۱۱	یادداشت مترجم
۲۳	پیشگفتار
۲۹	درآمد
۴۱	۱. تاریخ باووری
۵۵	۲. دولت گرایی
۶۹	۳. مشکل اتریش
۷۵	۴. مکتب اقتصاد اتریشی
۸۹	۵. نخستین کارها درباره نظریه پول
۱۰۳	۶. نظریه پول و اعتبار
۱۱۳	۷. جنگ جهانی اول
۱۲۱	۸. در اتاق بازرگانی
۱۴۹	۹. فعالیتهای آموزشی در وین
۱۶۱	۱۰. تأثیرگذاری علمی در آلمان
۱۶۹	۱۱. ادامه مطالعات درباره مبادله غیرمستقیم
۱۷۷	۱۲. نظامهای همکاری اجتماعی
۱۸۳	۱۳. مطالعات معرفت‌شناختی

## ۱۰ ■ تاریخ‌نگار زوال

- ۱۹۵ ..... ۱۴. تدریس در ژنو
- ۲۰۱ ..... ۱۵. مبارزه برای استقلال اتریش
- ۲۰۷ ..... فهرست آثار لودویگ فون میزس
- ۲۵۱ ..... نمایه

## یادداشت مترجم

لودویگ فون میزس (۱۹۷۳-۱۸۸۱)، اقتصاددان و متفکر لیبرال اتریشی، زمانی دست به کار نوشتن خاطراتش شده بود که در تلخکام‌ترین برهه زندگی‌اش به سر می‌برد. این تلخکامی که در فرازهایی از متن بارگه‌هایی از خشم نیز همراه می‌شود، نتیجه نهایی و بدیهی مواجهه او با زمانه‌اش بود؛ زمانه‌ای که روزبه‌روز از لیبرالیسم منزجرتر می‌شد و در نهایت در دهه ۱۹۳۰ انگار کامل آن را بالا آورد. در پایان همین دهه — که بهترین عنوان برای آن «دهه فاشیستی» است — میزس با واقعیتی تلخ روبرو بود که بسیار فراتر از شکست لیبرالیسم بود: او اینک جانش را در خطر می‌دید. مسئله دیگر این نبود که کسی به یک متفکر لیبرال کرسی درس در دانشگاه یا منصب و مسئولیتی در دولت پیشنهاد نمی‌کرد، مسئله این نبود که دانشگاه و جامعه، خواص و عوام، میلی به اندیشه‌های لیبرال نداشتند؛ نه، مسئله حیاتی شده بود و بیم جان می‌رفت. دیگر نه فقط اتریش، بلکه کل اروپا برای میزس جای ماندن نبود. به همین دلیل چمدانش را بست، جانش را برداشت و خود را همراه با همسرش به کرانه آتلانتیک رساند تا از آنجا راهی ساحل امنی در آن سوی

اقیانوس شوند — مانند بسیاری دیگر از مردمان اروپا که در این سال‌ها هر یک به دلایلی از اروپای نایمن و ستیزه‌جو گریختند.

وقتی به امریکارسید به پاک‌باخته‌ای می‌مانست که باید زندگی‌اش را از نو می‌ساخت. همسرش، مارگیت، در یادداشتی که در ادامه می‌آید، این روزهای تیره و سخت خود و لودویگ را شرح داده است. میزس در چنین حال و روزی خاطراتش — همین کتاب پیش‌رو — را نوشت و طبعاً گرفتاری در این نشیب زندگی بر تلخکامی دیرینه‌اش افزوده بود. هنگام ترجمه کتاب به فارسی، در جستجوی عنوانی به غیر از «خاطرات» برای این اثر بودم، تا اینکه در فرازی از متن که انگار نقطه اوج بروز احساسات میزس است، به این جمله او برخورددم: «می‌خواستم اصلاحگر باشم، اما تنها تاریخ‌نگار زوال شدم»؛ تعبیری که همسر میزس نیز آن را در ابتدای یادداشت خود ذکر کرده است. حس می‌کردم بهترین عنوان برای این کتاب همین تعبیر «تاریخ‌نگار زوال» است — و طبعاً با این عنوان گذاری جدید، «خاطرات» به زیر عنوان تبدیل می‌شد. این توضیح لازم بود تا در شناسایی این کتاب در میان آثار میزس دچار سردرگمی نشوید.

از نظر میزس، زوال چیزی نبود مگر رویگردانی دنیا از ارزش‌های لیبرال؛ یا دست کم به تعبیری عام‌تر، ارزش‌هایی که اجازه همزیستی مسالمت‌آمیز مردمان را در سطح ملی و بین‌المللی به گونه‌ای فراهم می‌آورد که بهینه‌ترین و دقیق‌ترین نظام تقسیم کار و ثروت‌سازی را برای بشر امکان‌پذیر می‌سازد. از چنین دیدگاهی، هر قدر از عمر میزس تا زمان نگارش این خاطرات — در شصت‌سالگی — گذشته بود، اوضاع جهان فقط بدتر و وخیم‌تر شده بود. ناسیونالیسم، مارکسیسم و فاشیسم هر یک به گونه‌ای منادی اندیشه‌های ضدلیبرال بودند و با تصرف ذهن و زبان ملت‌ها، عرصه را روزبه‌روز بر مدافعان لیبرالیسم تنگ‌تر می‌کردند. از اواخر قرن نوزدهم، سیاست‌های ضدلیبرال دنیا

را به سوی جنگ‌ها و ستیزه‌هایی خانمانسوز سوق می‌داد و متفکران تیزبینی چون منگر، استاد میزس، این آینده‌شوم را به خوبی حس می‌کردند. اینکه دنیا سرانجام در چاهی که با دست خود کنده بود افتاد و دو بار جنگی عالمگیر گریبانگیر ملت‌ها شد، آینده‌بینان تیزبینی چون میزس را فقط اندوهگین‌تر می‌کرد — مانند پیر خردمند و دلسوزی که تحقق پیش‌بینی‌های ناگوارش تنها باعث تأسف اوست، نه مایهٔ شادی و غره‌شدن به دانایی.

آری، نسل پرشماری از جوانان، متفکران و توده‌ها شیفتهٔ آرمان‌هایی شده بودند که خود از پیامدهای پیاده‌سازی آنها باخبر نبودند. انگاره‌های الهیاتی خیر و شر، در قالب ساده‌سازی‌های زمخت ایدئولوژیک، جایگزین تأمل سنجیده و عقلانیت مآل‌اندیشانه شده بود — و البته بخش بزرگی از این شور نسنجیده نیز واکنش به دیگر جریان‌های ضدلیبرال پیشین بود که از یک سو ملت‌ها را به بند می‌کشیدند و از دیگر سو آنها را به جهنم جنگ‌ها می‌کشاندند. در کوران جنگ جهانی اول و در روزهایی که رگبار سرب و آتش همچنان پیکر جهان را می‌درید، با انقلاب روسیه یکی از لیبرالیسم‌ستیزترین جنبش‌های جهان به پیروزی بزرگی دست یافت و پهناورترین کشور جهان را به قلعه‌ای امیدبخش برای همهٔ کمونیست‌های عالم تبدیل کرد. حالا آن سوسیالیسم توتالیتار که همیشه مایهٔ نگرانی لیبرال‌ها بود، دیگر فقط رویایی اغواکننده بر روی کاغذ نبود، بلکه به جبهه‌ای بزرگ علیه دنیای آزاد تبدیل شده بود و از قضا خود را در اوج آزادی‌ستیزی منادی و رزمندهٔ اصلی آزادی جلوه می‌داد. مبارزه با راهزنی بی‌نقاب بسیار آسان‌تر از جنگیدن با راهزنی است که نقاب گزمه به چهره دارد.

در سراسر غرب، به گمان اقلیت بزرگی از مردم، به‌ویژه جوانان، بولشویسم (کمونیسم روسی) بشارت‌دهندهٔ آزادی بود — نه فقط در آن شکل کم‌گزن‌تر لنینیستی، بلکه حتی در آن شکل جنایتکارانهٔ استالینیستی‌اش که توتالیتاریسمی

بی‌کم و کاست و بی‌سابقه را پدید آورده بود. اینجا دیگر حریف شهریاری خود کامه یا دودمانی سلطنتی نبود که از هر سو با انگ ارتجاع و دیکتاتوری روبرو باشد. نه؛ در اینجا نوعی دیکتاتوری و ارتجاع قامت افراشته بود که مدعی نهایت آزادی و غایت پیشرفت بود و خود را مترقی‌ترین و همه‌گیر از خود را مرتجع می‌نامید. البته این جبهه به این رزمندگان سازش‌ناپذیر محدود نمی‌شد و خویشاوندی سازشکارتر هم داشت. بخش بزرگ‌تر این جبهه سوسیالیست‌هایی بودند که نظام پارلمانی را قبول داشتند و در پی نظم شوروی (شورایی-کمونیستی) نبودند. اما اینان نیز در خصومت با نظام بازار آزاد و ارزش‌های لیبرال اهل سستی نبودند، فقط روش‌های کم‌هزینه‌تر را بر روش‌های انقلابی ترجیح می‌دادند. میزس در بخش‌هایی از خاطراتش شرح می‌دهد چگونه در چنین فضای ملتهبی کوشید جلوی سیلاب بولشویسم را بگیرد، تا حدی که — شاید کمی با مبالغه — بولشویستی نشدن اتریش را به پای شخص خود می‌نویسد. اما این پایان ماجرا نبود و چیزی نگذشت که یکی دیگر از پیش‌بینی‌های ناگوار میزس به واقعیت پیوست. بدین سان، آن نیمهٔ کم‌ویش روشن‌تر افق نیز به تسخیر ابرهای تیره درآمد.

میزس در خاطراتش به گفتگویی میان خود و رهبر سوسیال‌دموکراسی اتریش اشاره می‌کند. این گفتگو نُه سال پیش از آغاز جنگ جهانی اول پیش آمده بود؛ وقتی سوسیال‌دموکرات‌های اتریش سرمست از پیروزی‌های خیابانی خود احساس می‌کردند برای همیشه خیابان را تسخیر کرده‌اند. همان زمان میزس پیش‌بینی می‌کرد این پیروزی خیابانی ماندگار نخواهد بود و بعید نیست جنبشی ضدمارکسیستی — به عبارتی نوعی ضدجنبش — پدید آید و در جنگی داخلی خیابان را از سوسیالیست‌ها پس بگیرد. آن زمان رهبر سوسیال‌دموکرات‌های اتریش این تصور و پیش‌بینی میزس را ناشی از ذهنیت بورژوازی او می‌دانست و گمان می‌کرد نفس چنین خیالاتی غلط است، زیرا

سوسیالیسم این بازی را برای همیشه برده است.<sup>۱</sup> اما پس از جنگ جهانی اول، جنبش‌هایی ضدسوسیالیست، ضدلیبرال، ضددموکرات، نظامی‌گرا و چماق‌به‌دست در اروپا ظهور کرد که اول خیابان و بعد کل سیاست را فتح کرد و هر جا به قدرت می‌رسید، اول مارکسیست‌ها را تارومار می‌کرد. این جنبش‌ها به زودی به نام اولین نمونه موفق آن، یعنی جنبش فاشیستی ایتالیا، «فاشیسم» نامیده شد. این جنبش انقلابی ضدانقلاب در اوایل دهه ۱۹۲۰ به رهبری موسولینی در ایتالیا، و در اوایل دهه ۱۹۳۰ به رهبری هیتلر در آلمان به قدرت رسید و البته موجی از انواع ریز و درشت این جریان ضدلیبرال، ضددموکراتیک و ضدمارکسیست در همه جا خودنمایی می‌کرد. با ظهور هیتلر و نمایش قدرت او، مثل قارچ از زمین جنبش‌های فاشیستی می‌روید و هر یک امید داشت با اتکا به قدرت خود یا به پشتوانه قدرت‌های فاشیستی خارجی در کشور خود رژیمی مشابه حکومت‌های هیتلر و موسولینی بسازد. به این ترتیب، جبهه ضدلیبرال جدیدی بر جبهه ضدلیبرال پیشین اضافه شد و میزس به پیشگویی می‌مانست که شکست خود را در گوی بلورینش دیده بود و اینک باید از آنچه خود پیش‌بینی کرده بود می‌گریخت. در اتریش، میهن میزس — که از لحن کلامش در جاهایی از متن پیداست عرقی هم نسبت به آن دارد — وضعیت به همین اندازه وخیم بود: در یک سو سوسیال‌دموکرات‌ها بودند و در طرف مقابل دو نوع فاشیسم: یکی بیشتر به فاشیسم ایتالیا شباهت داشت و از ۱۹۳۴ حکومتی دیکتاتوری تحت عنوان «دولت رسته‌ای» بر پا کرده بود، و دیگری برادر کوچک ناسیونال سوسیالیسم آلمان بود و در ۱۹۳۸ به آرزوی دیرینه‌اش، یعنی الحاق اتریش به آلمان، دست یافت — و از این پس، میهن عزیز میزس به بخشی از دیکتاتوری توتالیتار نازی‌ها بدل شده بود.